



## حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۲۳۲

بر سر آنم که گر ز دست برآید  
دست به کاری زخم که غصه سر آید

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد  
دیو چو بیرون رود فرشته درآید

صحبت حکام ظلمت شب یلداست  
نور ز خورشید جوی بو که برآید

بر در ارباب بی‌مروت دنیا  
چند نشینی که خواجه کی به درآید

ترک گدایی مکن که گنج بیابی  
از نظر ره روی که در گذر آید

صالح و طالح متاع خویش نمودند  
تا که قبول افتد و که در نظر آید

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر  
باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست  
هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید